

نیلوفر بیضائی: تولدی دیگر با بوف کور

(جواد طالعی دفتر اروپائی شهروند ۲۱ دسامبر ۲۰۰۴)

آخرین هفته نوامبر سال ۲۰۰۴ میلادی نمایشنامه "بوف کور" در سالن تئاتر آرکاداش کلن بر صحنه آمد. با این که در همان روز علاوه بر هفته فیلم های ایرانی یک سخنرانی و یک کنسرت بزرگ در نقاط دیگر شهر کلن برگزار می شد، حدود ۵۰ نفر این نمایش را دیدند و آن را تحسین کردند. کارگردانی و طراحی صحنه و لباس را نیلوفر بیضایی به عهده داشت. منوچهر رادین بازیگر پرسابقه تئاتر در نقش های پیر خنزر پنزری، گورکن و شوهر عمه ظاهر شد، هرمین عشقی نقش های زن و لکاته را بازی می کرد و ایفای نقش اصلی نمایش (نقاش) بر عهده فرهنگ کسرائی بود. موسیقی متن را رضا نوروز بیگی تنظیم کرده بود و حمید سیاح زاده، استاین فان درلو و پرویز جهوانی در کار دستیاری صحنه، تلفیق صدا و موسیقی و کارهای گرافیکی به کارگردان یاری رساندند.

نزدیک شدن به متن بوف کور در هنرهای نمایشی کار ساده ای نیست. بوف کور، اصولاً متنی نیست که برای نمایش نوشته شده باشد. در این متن، که دهها سال پس از آفرینش، همچنان یکی از مدرنترین متن های ادبیات معاصر ما به حساب می آید، هدایت چنان فضای اثیری و سوررآلیستی بی آفریده است که حتی از طریق خواندن خود متن، درک این فضا برای یک استعداد متوسط ساده نیست.

هدایت، در شاهکار درون گرایانه خود بوف کور، عناصر و اجزای قصه و واقعیت و خیال را چنان در هم می آمیزد، که تفکیک آن ها بر صحنه غیر ممکن می نماید. قهرمان او، در واقع با سایه خود حرف می زند و بخش بسیار مهم کارش، تکاپویی درون گرایانه و خودمحور برای درک شخصیت زنی اثیری است که گاه معصوم است و گاه آلوده گناه. گاه پیام آور مهر و گاه به قول خود او لکاته ای که گوئی تنها آمده است تا جهانش را، هم در خواب و هم در بیداری آشفته کند. هدایت، خود در متن داستان می نویسد: "می خواهم سرتاسر زندگی خودم را مانند خوشه انگور در دستم بفشرم و عصاره آن را، نه شراب آن را، قطره قطره در گلوی خشک سایه ام بچکانم".

زخم هایی که انسان را خرده خرده مثل خوره در انزوا می خورند، سایه های وهم و هول و هراس، مالیخولیای تنهایی بی پایان، تصویرهای درهم و برهم از جهانی که از هند تا اروپا گسترده است و با این همه هیچ مرز جغرافیائی را ترسیم نمی کند و زنی که هم عمه سنتی است، هم معشوقه دست نیافتنی رویاها و هم لکاته کابوس ها. کسی که بخواهد در عرصه هنر نمایش به بوف کور نزدیک شود، با چنین دنیای سهل و ممتنعی روبرو است. چرا سهل؟ به خاطر این که عناصر زیادی برای زنده شدن بر صحنه در آن هستند. چرا ممتنع؟ زیرا که هیچکدام از این عناصر، سیمائی واقعی و قابل توصیف ندارند. کارگردانی که می خواهد بوف کور را بر صحنه تئاتر زنده کند، به این خطر تن می دهد که بخواهد خوابی را، گاه آمیخته به رویائی شیرین و گاه آکنده از کابوسی دردناک، به تصویر بکشد. چنین خوابی را می توان تعریف کرد. این کار را، هدایت در متن بوف کور به استادی کرده است. اما به تصویر کشیدن خواب کاری است کارستان که هر کسی از عهده آن بر نمی آید. برای این کار، می بایست پیچیدگی های سوررآلیسم را در عرصه هنر به خوبی شناخت، مرزهای تئاتر مدرن را پشت سر نهاد و بعضاً به هنر آوانگارد رسید. و عجباً! این بار کسی از عهده این کار برآمده است که با توجه به پیشینه کارش در تئاتر، قاعدتاً نباید توانائی رسیدن به چنین مرزهایی را داشته باشد: نیلوفر بیضایی.

بیضایی در بیشتر کارهای پیشین خود، به اصرار می خواست از صحنه تئاتر برای خواندن بیانیه های سیاسی یا طرح نظریه های فمینیستی استفاده کند و برای این کار از رئالیسمی بهره می برد که چون همیشه وجه سیاسی و اجتماعی هم پیدا می کرد، خیلی جاها به شعار نزدیک می شد. آنقدر که وقتی سال ها پیش "مده آ" ی او را دیدم، منصفانه یا غیر منصفانه، در ذهنیت خود، او را در شمار کارگردانانی قرار دادم که هنر تئاتر را وسیله می دانند. وسیله بیان نظرات اجتماعی و سیاسی ای که بعضاً شعار گونه هم هستند.

اما حالا، با بر صحنه آوردن بوف کور هدایت، نیلوفر بیضایی، حق دارد تولد تازه خود را با تیم خوبی که برای طراحی، نورپردازی و بازی دست و پا کرده است، با غرور بسیار جشن بگیرد. آری: با بوف کور، نیلوفر بیضایی به تولدی دیگر می رسد. به تأثیری که هم در عرصه فضا سازی، هم در عرصه بازی سازی، هم در عرصه افکت و استفاده از عناصر صحنه، یکی از بهترین کارهای بیست و پنج سال اخیر خارج از کشور است. بعد از دیدن این نمایش، من که دست کم در ده سال گذشته بیشترین کارهای نمایشی خارج از کشور را دیده ام، هنگامی که سالن را ترک می کنم نفس راحتی می کشم و به خودم می گویم: "بیخود نیست که این آلمانی ها می گویند تمرین آدم را استاد می کند". خانم بیضایی آنقدر تمرین کرد که به استادی رسید و چقدر خالی است جای پدر بزرگوارش که اینجا باشد و کار زیبایی او را ببیند و در جشن تولد بیضایی دوم عرصه تأثیر ایران حضور یابد. نیلوفر بیضایی، جان بخشیدن به متن سهل و ممتنع بوف کور را ممکن ساخته، به متن وفادار مانده، دیدگاههای شخصی خود را به آن تحمیل نکرده و بیش از همه توانائی اعجاب آور خود را در زمینه فضا سازی به خوبی نشان داده است.

در آغاز نمایش، هر سه بازیگر (منوچهر رادین، هرمین عشقی و فرهنگ کسرائی) در پرتو انواری که سایه های بلند آن ها را بر پرده سفید زمینه منعکس می کند، بر صحنه ظاهر می شوند، قدم می زنند، به گرد هم می چرخند و نخستین فراز متن بوف کور را، هم صدا با هم می خوانند. از همین جا، نمایش، تماشاگر را چنان جذب می کند که دیگر نمی تواند از آن فاصله بگیرد. تکرار فرازهای نخست بوف کور، با سه صدای همزمان و آهنگین، سبب می شود که متن، گوش را بشکافد و در مغز بنشیند و به این وسیله تماشاگر رابطه زنده خود را با آن برقرار کند. در پس صحنه پرده سفیدی آویخته شده است که بازیگران و حرکات آنان را بزرگ نمائی می کند و به این طریق، عنصر سایه را، که هدایت در بوف کور با آن حرف می زند، جان می بخشد و حاکم بر تمام فضا می کند. در پایان این حرکات اثرگذار، سه بازیگر، در پشت سر یکدیگر قرار می گیرند و حرکات فوق العاده زیبا و همگون دست های آن ها، ما را به معابد هند رهنمون می کند که در ذهنیت هدایت نقشی تعیین کننده داشته اند. در اینجا، حرکت هماهنگ دست های سه بازیگر و انعکاس آن بر پرده، تصویری شاعرانه می آفریند که هرگز از یاد نمی رود. همین صحنه، برای آن که نمایش را جدی بگیرد و بدانی که با یک کار مدرن و هنرمندانه روبرو هستی کافی است. پس از آن است که فضا سازی های ماهرانه سبب می شوند احساس کنی که کارگردان نه تنها هنر نمایش را می شناسد بلکه برای تجسم بخشیدن به ذهنیت اثیری و دشوار هدایت، مرارت آشنائی با حرکات رقص های آیینی بودائی و هندو را نیز کشیده است.

صحنه، سرد است و گرم. محرک و آرام بخش، زیبا و دردناک. صحنه انزوائی را ترسیم می کند که از آشوبی بنیان کن لبریز است. بازیگران، در جامه هائی که با وسواس به وسیله خود کارگردان طراحی شده، بر این صحنه، بازی هائی را ارائه می دهند که با بازی های هنرمندان برجسته تأثیر اروپا برابری می کند. منوچهر رادین، در نقش شوهر عمه و گورکن و پیرمرد خنزرپنزی می درخشد. هم نرم است و هم خروشان. هم گرم و هم آشوب آفرین. هم یار و سازنده و هم شیطان و ویرانگر. و قهقهه های تکان دهنده او، عصاره همان شراب تلخی است که مثل شوکران از لای انگشتان قهرمان دردکش هدایت به کام سایه او می چکد. هرمین عشقی، آنجا که نقش معشوقه اثیری ی نویسنده را بازی می کند، زیبا و دلربا است و چنان بر صحنه می بالد که تماشاگر را در آرزوهای دست نیافتنی عاشق درمانده شریک می کند. و آنجا که نقش لکاته را بازی می کند، هوس آفرینی کشنده است که می آید تا تو را از درون ویران کند. هرمین عشقی، هنوز جوان است، اما نشان می دهد که جای خود را در تأثیر یافته است. حرکات او، مثل حرکات منوچهر رادین، نرم و سبک بال و در عین حال پخته و به جا است. در دلربائی های او، نه هنگامی که نقش معشوقه خیالی را بازی می کند و نه جائی که لکاته می شود، از اغراق های سطحی خبری نیست. به خوبی می توان دریافت که نیلوفر بیضائی آگاهانه از امکاناتی که این دو نقش برای استفاده ابزاری از جذابیت های یک بازیگر زیبا در اختیارش می نهاده، چشم پوشیده است. تأثیر او، در بوف کور، تأثیر تعمق و تفکر است، نه تأثیر سرگرمی. هر کارگردان دیگری می توانست از بازیگر زیبا و دلفریب خود، برای افزودن بر جذابیت های اروتیک یا سرگرم کننده نمایش استفاده کند. و همینجا است که اگر بیضایی دستخوش لغزش شده بود، دیگر نمی شد ادعا کرد که به هدایت و دنیای سهل و ممتنع و سرشار از کابوس و رویای او وفادار مانده

است.

کار فرهنگ کسرائی، از دو بازیگر دیگر سخت تر است. او، در نقش قهرمان اصلی داستان (نقاش) راوی متنی بسیار دشوار و مونولوگ هائی طولانی است و حضوری دائمی بر صحنه دارد. دو بازیگر دیگر، این امکان را دارند که صحنه را اغلب ترک کنند و بازنگریسته بر کاری که در صحنه های پیشین کرده اند، تازه نفس دوباره ظاهر شوند. اما فرهنگ کسرائی، در نقش نقاشی که همه چیز روایت معطوف به اوست، از این امکان تنفس برخوردار نیست. همین دشواری کار سبب می شود که چند جا در حرکت دستخوش فرود و در گفتار دستخوش سخته شود. و این، برای بازیگری که همه توانائی های خود را برای حضوری درخشان به کار بسته، آزاردهنده است. او، حتی، جائی برای چند لحظه متن را فراموش می کند، اما آن را باز می یابد و به اجرای خود ادامه می دهد. ابزارهای صحنه ساده اند. نیمکت ماساژی که گاه گاری کورکن می شود، گاه تخت معشوقه اثیری قهرمان، گاه تابوت، گاه تختی برای اندکی استراحت نقاش در میان کابوس های بی پایان.

چشمه را، یکی از این فواره های کوچک الکتریکی تجسم می بخشد که در فروشگاه های معمولی می توان به بهائی اندک خرید. اما برای بازنمائی فضای چشمه، به کمک نوری که بر آن پرتو می افکند کافی است. از این ها که بگذریم، پس صحنه، به پرده سفیدی آراسته است که نقش تعیین کننده ای در بازی با سایه ها و پرکردن فاصله های میان میزانشن ها بازی می کنند. هنگامی که بازیگر یا بازیگران صحنه را ترک می کند تا کاری را که قرار است دور از چشم ما انجام دهند، پرده سفید و نوری که بر آن می تابد، به ما یاری می کند که بازیگر را در پشت صحنه نیز دنبال کنیم و ارتباطمان را با نمایش از دست ندهیم.

با بوف کور، نیلوفر بیضایی نوعی از تئاتر مدرن و مینیمالیستی را به چنگ آورده است که هم به هنر نمایش اروپائی نزدیک است و هم با ویژگی های نمایش در خارج از کشور انطباق دارد. برای استفاده از این سبک، کارگردان می بایست به هنر بیشترین بهره برداری از کمترین امکانات مسلط باشد و این تسلط را، در بوف کور می بینیم.

گروه تئاتری که ناگزیر است در جست و جوی تماشاگران اندک، نمایش خود را از این کشور به آن کشور و از این شهر به آن شهر ببرد و همواره نیز با مشکل تامین هزینه سفر روبرو است، نمی تواند دکور و صحنه عظیم را طلب کند. از این رو است که تئاتر مینیمالیستی، به راه حل نهائی تبدیل می شود. و نیلوفر بیضایی، در بوف کور، این راه حل نهائی را یافته است: او، با کمترین امکانات، فضائی می آفریند که در سراسر نمایش هیچ زاویه ای از آن را خالی نمی یابی. اما مهمترین جهش نیلوفر بیضایی، در این نمایش زیبا، پرهیز او از شعار و نزدیک شدن او به شعر نمایش است. تولد تازه اش را به او تبریک می گویم.

نگاه دیگران

بوف کور، تابستان سال ۲۰۰۳ میلادی به صورت یک نمایش دوزبانی (فارسی و آلمانی) در شهر ماینس آلمان نیز بر صحنه آمده است. در آن اجرا، "توم فایفر" کارگردان آلمانی با نیلوفر بیضایی همکاری داشت و سه همکار آلمانی گروه (فلیکس پیلمایر، ماریا پینیلیا و رالف لورنس) پیش یا پس از هر صحنه، متن را به آلمانی می خواندند. روزنامه های "ماینسر راین تسایتونگ" و "آلگماینه تسایتونگ" نقدهائی بر این نمایش نوشتند.

آلگماینه تسایتونگ نوشت: "این نمایش، بیش از هر چیز بازی با نور و سایه است. در نقش اصلی، نقاشی بر صحنه ظاهر می شود که قدرت تخیل خود را باخته و همواره نقشی تکراری را بر قلمدان خود ترسیم می کند. افکار او، مثل یک گرداب بر گرد خود او می چرخند. او، خودمحور است و مثل یک مکنده به جهان خود کشیده می شود تا جائی که یک مرد پیر (منوچهر رادین) و یک دختر (هرمین عشقی) به او می پیوندند. در این کولاز، می توان گفت جائی که واقعیت به انتها می رسد، رویا آغاز می شود. این قهرمان دیدگاه های درونی خود است. سرگشته ای

میان گذشته و امروز که در اعماق زندگی می‌کوشد بالانس خود را حفظ کند."

روزنامه ماینسر را این تسایتونگ، در دو نقد جداگانه به ارزیابی نمایش پرداخت و در یکی از آن‌ها نوشت: "...سه بازیگر، که به آرامی بر صحنه به یکدیگر نزدیک می‌شوند، به زبانی بیگانه سخن می‌گویند. جمله‌های بیگانه آن‌ها آهنگین به گوش می‌رسد و با این که نیمی از تماشاگران فارسی را نمی‌فهمند، بر سالن سکوت مطلق حاکم است. تماشاگران، به آهنگ سخن گوش می‌سپارند و هنگامی که سه بازیگر در نهایت امر در یک فیگور به یکدیگر می‌پیوندند، تصویری را که در برابرشان قرار گرفته است، درونی می‌کنند."

این روزنامه، در فرازی دیگر از نقد خود نوشت: "در زمینه جذب تماشاگری که چیزی از متن نمی‌فهمد، به ندرت موفقیت حاصل می‌شود. اما از قضا کارگردان فارسی نمایش در همین عرصه موفق است، زیرا حرکات چهره مردی که روی قلمدان خود نقاشی می‌کند، قوی‌تر از واژگان او است. اما گروه تئاتر ایرانی از امکانات تصویری هم استفاده می‌کند. کنش آن‌ها رنگین و سرشار از سمبول‌ها است و در خود فشرده شدن تماشاگران هنگام شلیک قهقهه‌های پیرمرد عجیب و غریب، نشان می‌دهد که اجرای فارسی تا چه حد در ایجاد کشش موفق است"